

سوگنامه یا حماسه ؟

نگاهی به نوار تازه‌ی آواز اصغر شاه‌زیدی^۱

دومین نوار آواز «اصغر شاه‌زیدی» (یکی از شاخص‌ترین نمایندگان دبستان آواز اصفهان) در پایانه‌ی سال ۱۳۷۱ به‌بازار عرضه شد و دل و جان مشتاقان هنر و فرهنگ ایرانی را به‌شنیدن نغمه و سرودی شورانگیز نوید بخشید.

در نخستین نگاه، چشمگیرترین جنبه‌ی این نوار، ویژگی‌ی روی یکم آن به‌شاهنامه‌ی فردوسی‌ست که تاکنون در نوارهای شعر و موزیک ایرانی، کمتر رویکردی بدان بوده است.^۲ «منوچهر قدسی» در شناسنامه‌ی نوار، پس از اشاره‌ی کوتاه به‌فروزه‌های گوناگون هنر – و از آن میان شعر و موزیک – در شهر بلندآوازه و هنرپرور اصفهان از دیرباز تا به‌امروز، ابراز امیدواری کرده است که دومین نوار شاه‌زیدی، «پیش از پیش، هم‌میهنان را جالب و جاذب اوفتد؛ زیرا درین اثر، افتخار آن‌را یافته است که از حکیم نامدار طوس، پدر فرهنگی ملت ایران و حماسه‌ جاودانی آن بزرگ همه‌ قرون و اعصار، مایه و مدد گیرد.»

این سخن، به‌خودی‌ی خود، مژده‌ی شادی‌بخشی‌ست که می‌تواند دوستداران فرهنگ و هنر ایرانی را به‌شور آورد و به‌رهیافتی تازه به‌گستره‌ی شکوهمند حماسه امیدوار سازد. اما نگاهی به نخستین هفت بیت از بیت‌های ده‌گانه‌ی برگزیده از شاهنامه که به‌خط نستعلیق درین شناسنامه نگاشته شده است و درنگی در درونمایه‌ی آنها و سپس گوش سپردن به‌روی یکم نوار، همه‌ی امید جویندگان را یکباره می‌دل به‌نومیدی می‌کند و چشم‌اندازی تیره و مه‌آلود را در برابر چشم دل‌خواستاران حماسه می‌گشاید.^۳

قدسی در دیباچه‌ی کوتاه نوار، به‌حق از والایی‌ی پایگاه شاعری‌ی فردوسی در تاریخ ادب فارسی و از این‌که چکامه‌پرداز توانایی چون «انوری»، او را خداوند و خود را بنده‌ی او شمرده و

نظامی عروضی، سخن او را در عجم و در بسیاری از سخن عرب هم بی‌همتا دانسته است، سخن می‌گوید. اما پس از این بزرگداشت شایسته، ناگهان همه‌ی عظمت حماسی‌ی شاهنامه و آن‌همه شور و غرور و پویایی و پهلوانی و آزادگی و بزرگواری را به یک‌سو می‌نهد و یکسره به سراغ چند بیت نمایشگر روزگار پیری و خواری و مستمندی و شکست و درماندگی‌ی شاعر می‌رود و می‌گوید: «این ساز و سخن که حکایت‌گوی پایان عمر شاعر بزرگوارست، پیشکش همه‌ی عزیزانی باد که فردوسی و آرمان او را در بقای ایران و [نگاهداشت] حرمت دین و داد و خرد، ارج می‌نهند...»

پژوهندگان در شاهنامه و زندگی فردوسی، با سرگذشت تلخ و اندوهبار حماسه‌سرای بزرگ آشنایند و می‌دانند که او پس از پشت سر گذاشتن سالهای پرشور و غرور جوانی و ایثار همه‌ی هست و نیست خود در راه به سرانجام رساندن کار سترگی که بر عهده داشت، دچار تهیدستی و شوربختی و تیره‌روزی‌ی جان‌فروسی شد و بریژه در هنگام کهن‌سالی و ناتوانی، همه‌ی راههای امید و رهایی و گشایش را بر خود بسته می‌دید. شاعر در جاهایی از شاهکار جاودانه‌ی خود، از شدت درد و رنج، ناله‌هایی کوتاه برآورده و در یکی دو بیت (و به‌ندرت در چند بیت) از روزگار سیاه خود شکوه سر داده است. اما هر بار، بی‌درنگ به خود آمده و هیچ‌گاه تسلیم اندوه و شکست نشده و هوشمندانه بر سر کار بزرگ خویش بازگشته و بی‌پروا به همه‌ی نامرادیها و تلخ‌کامیهای شخصی، به سرودن دنباله‌ی داستان پرداخته و هرگز روا نداشته است که سایه‌ی ابر اندوه و ملال، دشتهای آفتابی‌ی حماسه‌اش را تیره‌وتار سازد.^۲

از همین‌روست که خواننده یا شنونده‌ی دلسوز شاهنامه، در هنگام برخورد با این‌گونه گلاجه‌ها و اندوهناک‌های شاعر، با وجود همدردی‌ی ژرف با وی، هیچ‌گاه مغلوب احساس شکست و نومیدی و درماندگی نمی‌شود و همواره از یک‌سو در اوج غرورآفرینی حماسی‌ی سخنور بزرگ و از سوی دیگر در ژرفای خردپژوهی و اندیشه‌وری‌ی آن حکیم فرزانه باقی می‌ماند.

اما هر گاه از ساختار سراسری‌ی حماسه‌ی ملی و پیوند انداموارگی‌ی جزء به جزء و بخش به بخش آن با یکدیگر، غافل بمانیم و با همان نگرشی که در چند سده‌ی اخیر، سنجهی شعرشناسی‌ی بسیاری از اهل ادب بوده است و همواره به جست‌وجوی «تک‌بیت» و «بیت‌الغزل» برمی‌آید، به سراغ شاهنامه برویم و از میان پنجاه و چند هزار بیت بازمانده‌ی این منظومه‌ی عظیم، تنها چند بیت نماینده‌ی شکایتهای دردمندانه‌ی شاعر را برگزینیم و به‌شنوندگانی که بیشتر آنها هیچ‌گاه نتوانسته‌اند (و چه بسا که هرگز نتوانند) سرتاسر شاهنامه را به مطالعه گیرند و حال‌وهوای حماسی‌ی آن‌را دریابند، عرضه بداریم، دیگر چه جایی برای شور و غرور و سخن گفتن از حماسه و پهلوانی و پویایی خواهد ماند و سخنان ستایش‌آمیز و پرآب‌وتاب ما چه چیزی بر ارج شاعر و حماسه‌ی او خواهد افزود؟

آیا حتّاً یک جوان نوحاسته و سرد و گرم روزگار نچشیده، پس از شنیدن این‌گونه آه و فغانها، به‌حق از ما نخواهد پرسید که «پدر فرهنگی ملت ایران» و «بزرگ همه‌ی قرون و اعصار»، گوینده‌ی همین بیتهاست و با همین‌گونه ناله‌ها و مویه‌های مستمندانه می‌خواسته است «آرمان خود را در



بقای ایران و [نگاهداشت] حرمت دین و داد و خرد»، بیان دارد؟

آیا نمی‌شد که بیتهایی شورانگیز از صحنه‌های رزمی و بزمی شاهنامه را برگزینند و با آواز دلاویز «شاه‌زیدی» به مردم (و بویژه به جوانان) عرضه دارند تا گفتار استوار و شکوهمند حماسه‌سرای بزرگ، بذر زندگی و جنب‌وجوش و مردانگی را در برهوت سترون دلها بیفشاند و سخن و اندرز خردمندانه‌ی فرزانه‌ی توس، فروغ فرهنگ ایرانی را در تاریکخانه‌ی جانها بتاباند؟ آیا بیتهای درخشان و دلپذیری از آن دست که «احمدی» - خواننده‌ی جوان اصفهانی - در جشن بزرگداشت هزاره‌ی شاهنامه در اصفهان (۱۲ - ۱۴ دی‌ماه ۱۳۶۹) خواند و شنوندگانش را غرق در شکوه و زیبایی‌ی حماسه‌ی ملی کرد، در شاهنامه کم است؟

آیا بانگ مردانه‌ی نقالهای قهوه‌خانه‌ها و مرشدهای زورخانه‌ها مان را از یاد برده‌ایم که بیتهای پرشوری از شاهنامه را با لحن و ویژه‌ی خود و یا با گونه‌ی آواز می‌خواندند و دلها را در سینه‌ها از جا می‌کنند و در و دیوار را به لرزه درمی‌آوردند؟

آیا مردم ما (و بویژه جوانانمان) به سوگناله و آه و فغان نیازمندند یا به سرودهای زندگی و پایداری و پویایی که شاهنامه سرشار از آنهاست؟ آیا سوگنامه‌هایی که تاکنون داشته‌ایم، بسنده نبوده است و اینک نوبت شاهنامه است که در شمار آنها به ثبت برسد؟!

براستی بر ما چه رفته است که «حماسه‌ جاودانی آن بزرگ همه قرون و اعصار» را با چنین چهره‌ی سوگوار و ماتم‌زده‌ی بی‌نمایش درمی‌آوریم و «حکیم نامدار طوس، پدر فرهنگی ملت ایران» را پیرمردی شکسته و درمانده و گریان و نالان معرفی می‌کنیم؟

گزینش اندوهناک‌های روزگار پیری‌ی شاعر به جای سرودهای پرتوان و جان‌بخش او، در

مقام شناساندن حماسه و حماسه‌سرا، نقیض غرضی‌ست آشکار و مرا به یاد حکایتی تمثیلی می‌اندازد که وقتی از استاد زنده‌یادم «جلال‌الدین همایی» شنیدم:

«در روزگاران قدیم، وقتی فرمانروایی توانا و چیره‌دست، بر اثر بیماری سختی بستری شد و همه‌ی پزشکان از درمان او درماندند. سرانجام پزشکی کاردان به خدمتگزاران وی سفارش کرد که خواننده‌ی خوش‌آواز را بر بالین فرمانروای بیمار بگمارند تا با نغمه‌خوانی و ساز و سرود خویش، بدو آرامش و قوت قلب ببخشد و بر تافتن درد و رنج بیماری‌ی درمان‌ناپذیر و کشنده را بر او آسان سازد. آنان خوش‌آوازترین مرد سرزمین خود را بدین کار گماشتند و او همین‌که دهان گشود، به آوازی رسا خواند: گرگ اجل یکایک ازین گله می‌برد / وین گله را ببین که چه آسوده می‌چرد!»

ناگفته نباید گذاشت که بیتهای بیانگر اندوه و درد و رنج و شوربختی‌ی فردوسی، بخش جدایی‌ناپذیری از سروده‌های اوست و بدون رویکرد بدانها و ژرف نگریستن در آنها، هرگونه تصویری که از شاهنامه و سراینده‌ی آن به دست آوریم و رایه دهیم، نارسا خواهد بود. بحثی اگر هست، بر سر چگونگی و جای عرضه‌ی این‌گونه بیتهاست. جدا کردن چند بیتی ازین‌گونه سروده‌ها از جاهای گوناگون شاهنامه و نوشتن یا خواندن آنها در کنار هم، بدون پیوند منطقی و ساختاری با متن، آن‌هم در قالب یک نوار شعر و موسیقی که کاربُردی همگانی دارد، البته راهی به دمی نخواهد برد و برداشتی نادرست از منش راستین شاعر و درونمایه‌ی واقعی‌ی حماسه‌ی او را شایع خواهد کرد.

دریفا حماسه‌ی بزرگ و یگانه‌ی فرزانه‌ی توس و دریفا آواز گرم و زیبای خواننده‌ی هنرمند کرانه‌ی زنده‌رود که دست‌اندرکاران تهیه و تولید نوار «سروش آسمانی» نتوانسته‌اند از پیوند درست و سزاوار آنها، دستاوردی شایسته به دوستداران فرهنگ و هنر ایرانی عرضه دارند و نگذاشته‌اند که خنیاگر روزگار ما، برآستی از شکوه چامه - سرود باستانی «مایه و مددگیرد».

۲۵ فروردین ۱۳۷۲



پی‌نوشتها:

۱. سروش آسمانی / خواننده: اصغر شاه‌زیدی / روی یکم: گوشه‌هایی از دستگاه همایون / اشعار: حکیم ابوالقاسم فردوسی / کمانچه: استاد هابیل علی‌اف / تنبک: جهانگیر ملک / متن مقدمه و اجرا: استاد منوچهر قدسی / اشعار پایان از زنده‌یاد حسین مسرور / مؤسسه فرهنگی - هنری ترنم، اصفهان.
۲. سخن من درین گفتار کوتاه، تنها بر سر روی یکم این نوارست و آن‌هم از دیدگاه چگونگی‌ی گزینش بیتهایی از شاهنامه. از روی دوم نوار که متن آنرا غزل زیبایی از حافظ و ترانه‌ی از بیژن ترقی تشکیل می‌دهد و جای ویژه‌ی خود را در نوارهای شعر و موزیک ایرانی دارد، سخنی نمی‌گویم.

۳. ده بیته که بر این نوار خوانده شده، بدین شرح است: «الا ای برآورد [ه] چرخ بلند / چه داری به پیری مرا مستمند / چو بودم جوان برترم داشتی / به پیری مرا خار (خوار) بگذاشتی / مرا کاش هرگز نپروردیا / چو پرورده بودی نیازردیا / نه امید دنیا، نه عقبی به دست / ز هر دو رسیده به جانم شکست / ستاره شب تیره یار من است / من آنم که دریا کنار من است / بدرنجی رسیدستم از خویشتم / که بر من بگرید همه انجمن / به جای عنانم عصا داد سال / پراکنده (پراکنده) شد مال و برگشت حال / بسی رنج بردم درین سال سی / عجم زنده کرده بدین پارسی / بناهای آباد کرده خراب / ز باران و از تابش آفتاب / پی افکندم (افکندم) از نظم کاخی بلند / که از باد و باران نیابد گزند (که از باد و بارانش ناید گزند).»

هفت بیت نخست که از جاهای گوناگون شاهنامه فراهم آورده شده، تنها در جای ویژه خود در متن منظومه و در پیوند انداموارگی با بیتهای پیش و پس از آنها و درونمایه‌ی داستانی که بیتها در آغاز یا میانه یا پایان آنها آمده است، مفهوم ساختاری و معنی شناختی (و نه معنای ساده و سطحی تک‌بیتی) می‌یابد و جدا از چنان زمینیه‌ی، تنها می‌تواند آه و فغانی سوزناک و اشک‌انگیز انگاشته شود که همانا ربطی با حماسه و حماسه‌سرا نخواهد داشت.

بیت هشتم - با همه‌ی شهرتی که دارد و در پاره‌یی از دستنوشته‌های شاهنامه هم آمده است - به دلایلی متن شناختی و به قرینه‌ی کاربرد واژه‌ی «عجم» در آن، به احتمال نزدیک به یقین، از سروده‌های فردوسی نیست و درین زمان، آوردن آن در گفتارها و نوشتارها از دفت پژوهشی سخت دور می‌نماید. (درباره‌ی این بیت در جاهای دیگری به بحث پرداخته‌ام و بازآوردن آن بحثها را درین جا بایسته نمی‌دانم.)

بیتهای نهم و دهم، از دیدگاه درونمایه‌ی افتخارآمیز و غرورآفرین آنها، حال و هوای دیگری دارد که همراه با چند بیت دیگر پیامد آنها در متن شاهنامه، می‌تواند در هر گفتار و نوشتاری بیاید و یا به‌آواز و سرود خوانده شود؛ اما درین جا در سایه‌ی هفت بیت نخست، رنگ باخته و از درخشش افتاده است.

۴. در واقع، آنچه برای آن جاودانه‌مرد، مایه‌ی اندوه و ملال بوده، بیش از تهیدستی و گرسنگی و پیری و ناتوانی، دلواپسی برای کمبودی احتمالی در کار داستان‌سرایی اش بوده است: «...گر از داستان یک سخن کم بُدی / روان مرا جای ماتم بُدی.»

۵. حافظ نیز در پاسخ به همین‌گونه «تک‌بیت» پسندان و «بیت‌الغزل» جویان که از ساختار بی‌همنای هنر او و زنجیره‌ی زَرین اندیشه و خیال در اندرون آن ناآگاه بودند، با طعنه‌یی پنهان و تفاخری آشکار می‌گوید: «شعر حافظ همه بیت‌الغزل معرفت‌ست / آفرین بر نفس دلکش و لطف سخنش.»